

فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ تاریخ (بخش ۳)

بخش سوم: پیشینه ی تاریخی پیوندهای ایران و عرب

بدون شناخت پیشینه ی تاریخی ایران و عرب نمی توان به چگونگی اسلام پذیری ایرانیان پی برد، از این رو از خوانندگان ارجمند این نوشتار در خواست می شود که با شکیبایی این پژوهش را پی بگیرند.

چگونگی اسلام پذیری ایرانیان تنها جستاری است که من از آغاز تا کنون از خود هیچ سخن نگفته و تا پایان نیز نخواهم گفت تا این پژوهش به هیچ روی به (اسلام ستیزی) بد نام نشود. هومر آبرامیان

زنده یاد عبدالحسین زرین کوب در گرامی نامه ی دوقرن سکوت می نویسد:

در آن روزگاران که هیبت و شکوه دولت ساسانی، سرداران و امپراتوران روم را در پشت دروازه های قسطنطنیه به بیم و هراس می افکند، عربان نیز مانند سایر مردم « انیران » روی نیاز به درگاه خسروان ایران می آوردند و در بارگاه کسری چون نیازمندان و در ماندگان می آمدند و گشاد کار خویش را از آنان می خواستند. پیش از این نیز به درگاه شهریاران ایران جز از در فرمانبرداری در نیامده بودند. پیش از اسکندر « بیابان عرب » در زمره ی سرزمین هایی بود که به داریوش شاهنشاه ایران تعلق داشت. از آن پس نیز، سران و پیران، بر درگاه پادشاه ایران در شمار پرستاران و فرمانبرداران بودند. در دوره ای که « شاپور ذوالکتاف » هنوز از مادر نزاده بود، برخی از آنان به بحرین و کناره های دریای فارس به غارت آمده بودند. اما چنان که در تاریخ ها آورده اند وقتی شاپور به زاد برآمد، آنها را ادب کرد و به جای خویش نشانند. در درگاه یزدگرد یکم، بزرگان « حیره » چون دست نشانندگان و گماشتگان ایران به شمار می آمدند، و در روزگار نوشیروان، تازیان سرزمین هاموران نیز مثل تازیان «حیره»، خراجگزار و دست نشانده ایران بودند و بادیه های ریگزار بی آب نجد و تهامه را دیگر آن اندازه جایگاه نبود که حکومت و سپاه ایران را به خویشن کشاند، زیرا در این بیابانهای بی آب هولناک خیال انگیز، از کشت و ورز و بازار و کالا هیچ نشان نبود و جز مُشتی عرب گرسنه و برهنه، که چون غولان و دیوان همه جا برسراندکی آب و مُشتی سبزه، با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند، از آدمی نیز در آنجا کس اثر نمی دید. بجز آن بیابانهای هولناک و هراس انگیز بی آب و گیاه که به رنج گرفتن و نگهداشتن نمی ارزید، دیگر هر جا از سرزمین تازیان ارجی و بهایی داشت اگر از آن روم نبود، در زیرنگین ایران بود، و عربان که در این حدود سکونت داشتند بارگاه خسروان را در مدائن کعبه ی نیاز و قبله مراد خود می شمردند. در برخی از گزارش های تاریخی آمده است که شاعران عرب نیز کسانی چون « اَعشی » به درگاه خسرو می آمدند و از ستایش شاهنشاه ایران مال و نعمت و فخر و شرف بدست می آوردند. در آن روزها، خود این اندیشه که روزی تخت و تاج و مُلک و گاه خسروان دست فرسود عربان بی نام و نشان گردد، کسانی که به بندگی و فرمانبرداری ایرانیان بخود می بالیدند، روزی تخت و دیهیم شاهان و مُلک و گاه خسروان را چونان بازیچه ای بی ارج و بها به کام و هوس زیر و زبر کنند، هرگز بخاطر کس نمی رسید... دوقرن سکوت رویه ۲۸

جزیره خُشک و بی آب و گیاه عرب، با آن هوای گرم و سوزانی که همه جا جز در جاهای کوهستانی آن هست، البته برای زیست مردم جایی مناسب نبود، از اینرو بود که از دیر باز، تمدن و فرهنگ آنجا جلوه ای نکرده بود و گذشته از پاره ای نقاط که از آب و گیاه بهره داشت، یا جاهایی که برسر راه بازرگانی واقع بود در سراسر این بیابان فراخ، زندگی شهر نشینی هیچ رونق نیافته بود.

گذشته از نواحی کوهستانی جنوب، که از یَمَن تا عَمان امتداد داشت، در کناره های بادیه، مجاورشام و بین النهرین نیز از قدیم شهرهای کوچکی بودند که اعراب در آن سکونت داشتند. شهرهایی مانند مکه و یثرب و طائف و دومه الجندل نیز جنبه بازرگانی داشت بر سر راه تجارت بود. باقی این سرزمین پهناور جز ریگهای تفته و بیابانها فراخ چیزی نداشت. و اگر گاه چشمه ای کوچک از خاک می جوشید و سبزه ای پدید می آمد عرب بیابان نشین با شترها و چادرهای خویش همانجا فرود می آمد. زندگی این خانه بدوشان بیابانگرد البته به غارت و تطاول بسته بود و در سراسر صحرا قانونی جز زور و شمشیر در کار نبود. عربان که از دیرباز در چنین سرزمینی می زیستند ناچار مردمی وحشی گونه و حریص و مادی می بودند.

جز آزمندی و سود پرستی، هیچ چیز در خاطر آنها نمی گنجید. هرگز از آنچه مادی و محسوس است فراتر نمی رفتند، و جز به آنچه شهوات پست انسان را راضی می کند نمی اندیشیدند، از افکار اخلاقی، آنچه بدان می نازیدند مُرُوت بود و آن نیز جز خودبینی و کینه جویی نبود، و شجاعت و آزادی که در داستانهای آنها نسبت داده اند تنها در غارتگری و انتقام جویی بکار می رفت، تنها زن و شراب و جنگ بود که در زندگی بدان دل می بستند.

از اینها که می گذشت دیگر هیچ توجه و عنایتی به عالم معنی نمی داشتند. آداب و رسوم زندگی شهری را بهیچوجه نمی توانستند بپذیرند. در غارتها، چپاولهایی که احياناً بر شهرهای مجاور می کردند، همه جا با خود ویرانی و فساد می بُردند و از وحشی خوئی و درنده طبعی بسا که بقول ابن خلدون سنگی را از بُن عمارتی می کنند تا زیردگدان بگذارند، یا آنکه تیر سقفی را بیرون می کشیدند تا زیر خیمه نصب کنند. این فرمانروایان صحرا که از تمدن و فرهنگ بی بهره بوده اند، در دوره ای که تمدنهای بزرگ دنیای قدیم شکوه و عظمت تمام داشته است، اگر جز قتل و غارت و راهزنی کاری داشته اند حفظ راههای بازرگانی و بدرقه کاروانهای تجاری بوده است. بنا براین هرچند استیلا بر این صحراهای فراخ بی آب و گیاه آن ارزش نداشته است که دولتهای بزرگ قدیم مانند مصر و بابل و ایران و روم بدان چشم طمع بدوزند اما برای حفظ قافله های تجاری، هم از دیرباز، کشورگشایان قدیم این فرمانروایان صحرا را به خدمت خویش می گرفته اند. در تاریخها هست که وقتی کمبوجیه پادشاه هخامنشی لشکر به مصر کشید، اعراب را واداشت که در بادیه برای سپاه او آب فراهم آورند، و در برخی از جنگهایی که ایرانیان با یونانی ها کرده اند نیز اعراب جزء سپاه ایران به شمار می آمده اند. بدینگونه در روزگاران کهن، عرب را شائی و ارزشی نبود، شهری و تمدنی نداشت، و محیط زندگی او نیز پیدایش هیچ نظام و تهذیبی را اقتضاء نمی کرد و معهدا اگر در کناره های این بیابان فراخ شهری و واحه ای بود، از برکت تربیت و تمدن روم ویا ایران بود. چنانکه نزاع و رقابت مُستمری که همواره میان ایران و روم در کار بود، دولتهای «غسان» و «حیره» را پدید آورد. «غسان» در کنار بادیه شام بود و دولت روم آنرا در برابر ایران علم کرده بود. حکومت ایران نیز «دولت حیره» را در کنار بادیه عراق بوجود آورده بود تا هم در آن حدود از اصطکاک مُستقیم دو دولت جلوگیری کند و هم در جنگ با روم مدد کار ایران باشد.

اما نفوذ ایران بر عرب مُنحصربه امارت «حیره» نبود، از همه ی قبایل و طوایف گردنکشان و بزرگان عرب به درگاه شاهنشاهان روی نیاز آوردند. گذشته از اینها «یمن» نیز از روزگار نوشیروان دست نشانده ی ایران بود. مطالعه در تاریخ «حیره» و «یمن» نشان می دهد که ایرانیان در آن روزگاران، عرب را به هیچ نمی گرفته اند و هرگز از جانب آنها بیمی بدل راه نمی داده اند. همان رویه ۳۰

حیره:

چنانچه از آثار و اخبار برمی آید، در اوایل قرن سوم بعد از میلاد، پاره ای از طوایف عرب، از سُستی که در پایان روزگار اشکانی پدید آمده بود استفاد کردند و به سرزمین های مجاور فرات آمدند و بر قسمتی از عراق دست یافتند. از این تازیان برخی همچنان زندگی بیابانی را دنبال کردند اما عده ای دیگر به کار کشاورزی دست زدند. پس از آن رفته رفته روستاها و قلعه ها بنا کردند و شهرها برآوردند. مهمترین این شهر ها حیره بود که در جایی نزدیک محل کنونی کوفه بر کرانه بیابان قرار داشت. این شهر چنانچه از نام آن پید است قلعه ای و اردویی بوده است که اعراب در آن سکونت داشتند (حیره برآمده از واژه سریانی Heria و چم آن نیایشگا یا دیر و حَرَم است، این واژه سپس تر برای لشکرگاه اعراب همسایه ایران بکار برده شد و سر انجام نام یک شهر مرزی ایرانی گردید).

تاریخ بنای این شهر را در افسانه ها به نبوکد نصر یا {بخت النصر} نسبت داد اند، و پیدا است که در صحت این سخن جای شک بسیار هست. این قدر هست که هوای آزاد بیابان، و آب جویبارهای فرات برای آبادی این سرزمین مساعد افتاده است. گسترش کشاورزی و نخلستانهای فراوان و وفور آب و کشت در این ناحیه می توانسته است فرمانروایان صحرا را به تمدن فرا بخواند. عربهایی که در این حدود سکونت داشتند به سبب مجاورت با ایران از برکت فرهنگ و تمدن بهره ای یافته بودند، در نزدیک حیره کاخهایی همچون کاخ {خُورنق} و {کاخ ابن بجیله} بر پا گشته بود که جلوه و رونقی خاص بدان شهر می بخشید. عربان این ناحیه برخی مسیحی و بعضی آیین مجوس را پذیرفته بودند. نیز در بین آنها کسانی بودند که با خط و کتابت آشنایی داشتند و شاید خط و کتابت از آنجا به دیگر جاهای عربستان رفته باشد.

تاریخ امرای حیره درست روشن نیست. این قدر هست که این امراء از اعراب بنی لخم بوده اند و به حکم مجاورت نسبت به شاهنشاهان ساسانی فرمانبرداری می کرده اند و سبب عنایتی که فرمانروایان ساسانی به حمایت و تقویت امرای حیره این بود که می خواستند بوسیله آنها اعرابی را که در پیرامون ایران سکونت داشتند متحد نمایند، و بیاری آنها از تجاوز و تعدی بدویان غارتگر به حدود مرزهای ایران جلوگیری نمایند. از این روی پادشاهان ساسانی در حمایت و تقویت این امراء در تاریخ های قدیم ایران ضبط بوده است و حمزه اصفهانی فهرستی از نام و مدت عمر آنها را با ذکر پادشاهانی از ساسانیان که با آنها معاصر بوده اند نقل کرده است.

بنی لخم:

آنچه از تاریخها و داستانهای عرب برمی آید این است که نخستین امیر حیره، از خاندان بنی لخم عمرو بن عدی نام داشت. اما نام و نشان و سرگذشت او به درستی معلوم نیست و با افسانه هایی که اعراب در باب جذیمه ابرش دارند در آمیخته است. گفته اند جذیمه پیش از این در پیرامون حیره پادشاهی داشت و فرمان می راند، از جاه و جلال و شکوه و هیبت او داستانها نقل کرده اند که هیچ یک را باور نمی توان کرد. از افسانه هایی که در باب او آورده اند یکی این است که در بزم او جوانی از بنی لخم نامش عدی، ساقی بود که رقاش خواهر جذیمه با او سرو سیری داشت. عدی را یارای آن نبود که خواهر ملک را از وی درخواهد، اما رقاش او را حیلۀ ای آموخت. جذیمه را شراب بسیار نوشاند و مست کرد. آنگاه در خواست که رقاش را

بزنی بدو دهد، جذیمه در مستی پذیرفت و در هشیاری پشیمان شد اما کار از کار گذشته بود. از عدی پسری آمد که او را عمرو نام نهادند و چون جذیمه، چندان که در افسانه‌ها و داستانهای عرب آورده اند به حیلۀ زبانه کشته شد، عمرو بن عدی که خواهر زاده اش بود به خونخواهی او برخاست و زبانه را کشت و حیره را مقر امارت خویش کرد. بدینگونه بود که امارت حیره به خاندان بنی لخم رسید. گفته اند که وی با شاپور اول و چند پادشاه دیگر که بعد از او مدتی کوتاه سلطنت کردند معاصر بوده است.

پس از عمرو پسرش که امروالقیس نام داشت بجای او نشست. در باره مدت امارت او سخنانی که در تاریخها آمده گزافه آمیز است و آن را از صد سال هم بیشتر نوشته اند. اما از قرآن برمی آید که وی نزدیک به چهل سال امارت حیره داشته است. لوحی بر گور او یافته اند که به خط نبطی زبان قدیم تازی است، از ارتباط او با درگاه پادشاهان ایران حکایت دارد. چنان که از تاریخها بر می آید وی بیشتر اقوام عرب از مردم عراق و جزیره و حجاز از جانب پادشاهان ایران فرمانروایی داشته است.

دوره امارت وی با عهد سلطنت بهرام سوم و نرسی و هرمز پسر نرسی و شاپور ذوالکثاف همزمان بوده است.

پس از او چند تن دیگر حکومت کرده اند که از آنها نامی برجای نمانده است، تا آنکه نوبت به «نعمان بن امروالقیس» که او را نعمان اعور گویند. نوشته اند که این نعمان مردی تند خوی و توانا، لیکن سختگیر و کینه کش بود، گفته اند که یزدگرد را در حق او مهری و اعتقادی بود. بنای کاخ خورنق را نیز در مجاورت حیره بوده است بدو نسبت می دهند. گویند وقتی بنای این کاخ افسانه آمیز به پایان رسید معمار آن را که ستمار نام داشت بگشت. در باره فرجام کار او نیز نقل کرده اند که چون به اندیشه بی ثباتی و ناپایداری دولت و ملک و جهان افتاد، جامه درویشی پوشید و ترک ملک نمود و سر به بیابان گذاشت. این داستان را محققان افسانه می شمارند. از قرآن چنان برمی آید که چون رفتار نعمان شاید به پیروی از سیاست یزدگرد نسبت به ترسایان مساعد و ملایم بوده است این قصه را جعل کرده اند تا علاقه و ارتباط او را با زاهدان و سیاحان نصاری بیان نمایند. باری پس از او نوبت امارت به منذر بن نعمان رسید. این همان امیر حیره است که در داستانها گفته اند یزدگرد تربیت فرزند خویش بهرام را بدو سپرد. حتی آورده اند که اگر سعی و کوشش منذر نبود بزرگان ایران بعد از یزدگرد راضی نمی شدند بهرام را به سلطنت بنشانند. بدین گونه، دخالتی که وی در انتخاب بهرام گور به سلطنت کرد از نفوذ و قدرت او حکایت دارد. در جنگی که چندی بعد بین بهرام گور با رومی ها در گرفت نیز منذر خدمتهای شایسته کرد.

چند تن دیگر از امرای خاندان بنی لخم بعد از او بر حیره فرمانروایی کردند، تا نوبت امارت به منذر بن ماء السماء رسید که از همه ملوک حیره نامدارتر و پرکارتر بود. وی در روزگار سلطنت قباد و نوشیروان می زیست و در روزگار او بود که زنگیان بر یمن استیلا یافتند. هم در این زمان بود که ماجرای ظهور مزدک روی داد و پریشانی و نابسامانی تمام در کارها افتاد. قباد، چنانکه در تاریخها آمده به آیین مزدک گروید، اما منذر نیز مانند آن دسته از امرای و سرداران ایران که با قباد و مزدک مخالفت کردند، آیین مزدکی نپذیرفت. در این هنگام امرای کنده که با بنی لخم از دیرباز رقابتی داشتند، فرصت نگهداشتند و چون دیدند شاهنشاه به سبب مخالفتی که منذر در کار مزدک با او کرده است از او رنجیده است به قباد نزدیک شدند. قباد نیز حارث ابن کندی را به امارت حیره برگماشت و او منذر را از آنجا راند. اما وقتی نوشیروان به پادشاهی رسید و در صدد برآمد خللهایی را که به سبب فتنه مزدک رخ داده بود جبران کند دیگر باره منذر را به امارت حیره باز گرداند. اما اعاده حکومت نتوانست مقام و اعتبار او را اعاده کند، پس از او پسرش عمرو بن منذر، به امارت حیره نشست که او را بنام مادرش عمرو بن هند خوانند. گفته اند که او امیری درشت خوی و خود پسند بود و این خود پسندی سبب شد که بدست عمرو بن کلثوم کشته شد. داستان ملاقات او با عمرو بن کلثوم را در داستانها با آب و تاب فراوان آورده اند پس از او برادرانش قابوس و منذر نیز هریک اندک زمانی فرمانروایی کردند تا سر انجام نوبت به نعمان بن منذر رسید، گفته اند وی با هرمز چهارم و خسرو پرویز در یک روزگار می زیست و از آنها فرمانبرداری می کرده است. در دوره ی او به تقلید از دربار ساسانی تجمل و شکوه امارت در میان امرای حیره هم راه یافت. درباره آغاز امارت او نوشته اند هنگامی که پدرش منذر درگذشت شاهنشاه ایران هرمز چهارم را در نشانند او به امیری حیره تاخیر و تعلل ورزید. سرانجام به یاری عدی بن زید که نسبت به وی علاقه ای داشت و در درگاه شاهنشاه دبیری می کرد منصب امارت حیره به وی واگذار گشت اما وقتی به امارت رسید در تجمل و شکوه کوشید و درگاه خود را به شیوه ی درگاه خسروان بر روی خوش آمد گویان بازگذاشت. اندک اندک نفوذ بد سگالان و نیرنگ سازان خوشامد گوی در درگاه او چندان افزود که بی سببی در حق عدی بن زید دبیر و شاعر بد گمان شد و او را که سبب و واسطه رسیدنش به فرمانروایی حیره گشته بود بازداشت و هلاک کرد. اما چندی بعد پسر عدی بن زید حیلۀ ای بکار برد تا انتقام خون پدر را از او باز ستاند. این داستان را تاریخها بدین گونه آورده اند که زید با نعمان دوستی کرد و سپس از او خواست که وی را نزد پرویز (خسرو پرویز) فرستد تا مقام پدرش عدی را به وی باز دهند. نعمان در خواست او را پذیرفت و از خسرو درخواست نمود که زید را بجای پدرش عدی بپذیرد و او را نویسنده و مترجم در دربار خود سازد. زید برفت و بر درگاه پرویز بماند و فرصت نگاه می داشت تا انتقام خون پدر را از نعمان بستاند. خسرو را هوس آمد که برای یکی از کسان خویش زنی بگیرد، زید مجالی یافت و از خواهران یا عم زادگان نعمان دختری را نام برد و بسیار ستود، اما نعمان راضی نمی شد که آن دختر را به درگاه خسرو بفرستد و زید می دانست که این خود سبب خشم خسرو و نکبت نعمان خواهد گشت. چون خسرو از جواب تلخی که نعمان به این خواستگاری داده بود آگاه گشت سخت خشمگین شد. اما چندی خشم خویش فرو خورد و سپس او را به درگاه خواند تا سخت گوشمالی دهد. هنگامی که نعمان بیامد فرمان داد تا بندش کردند و بزیر پای فیل افکندند، و بقولی زندانش افکندند تا بمرد. پس از آن امارت حیره دوام نکرد و به اندک مدت برافتاد و خسرو و جانشینانش از آن پس دیگر از

خاندان لخم کس را بعمارت حیره نشاندهند و از جانب خود بدانجا عاملان فرستادند، تا وقتیکه خالد بن ولید با سپاه مسلمانان آنجا را بگرفت و با مردم حیره بر جزیه صلح کرد. عبدالحسین زرین کوب دو قرن سکوت رویه 35

پایان بخش سوم

از آنجا که کشتن نعمان بن منذر به فرمان خسرو پرویز و کوتاه کردن دست «خاندان بنی لخم» از فرمانروایی «حیره» را یکی از انگیزه های شکست ایرانیان در برابر تازیان دانسته اند، در بخش چهارم این نوشتار باز هم به این رخداد نگاه خواهیم کرد.

پاینده ایران – هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>